

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نود و هفتم





خانم رقيه از اردبيل



با سلام، خلاصهٔ غزل ۲۸۹۰ از برنامهٔ ۹۶۲:

سخن تلخ مگو ای لب تو حلوایی  
سر فرو کن به گرم ای که بر این بالایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۹۰

ای زندگی که لب تو حلوا فروش است، و هر لحظه سخن خرد و شیرین می‌زنی. من هشیار به این شده‌ام که این من‌ذهنی آخرین هشیاری نیست، و شناسایی کرده‌ام که تلخی زندگی من در من‌ذهنی به این علت است که من آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز می‌آورم و با آن همانیده می‌شوم، واکنش نشان می‌دهم و مقاومت و قضاوت می‌کنم.

خرد و شادی زندگی را چون مرکز همانیده و آلوده است کثیف می‌کنم و این اشکال من است. اما می‌خواهم روی خودم کار کنم و عملاً خودم را عوض کنم، و به صورت حضور ناظر هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنم.

ای زندگی در این راه به من کمک کن و سر از روی کرم و لطف و بخشش در روزن من فرو کن. من نیازمند تو هستم و برای تو ناز و بی‌ادبی نخواهم کرد. تو عقل کل هستی و همه کائنات را اداره می‌کنی. من ذره‌ای به این آگاهی رسیده‌ام که اگر فضاگشا باشم کرم تو را خواهم داشت، و شادی و بخشش تو را در جهان پخش خواهم کرد. دردهایم شفا پیدا خواهند کرد و هر چه درونم بازتر شود، مرکز خالی از همانیدگی‌ها می‌شود و من به منظور آمدنم به این جهان خواهم رسید.

هرچه گویی تو، اگر تلخ و اگر شور، خوش است  
گوهر دیده و دل، جانی و جان افزایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

خدایا هرچه که تو می‌گویی اگر تلخ باشد، یعنی دارای درد باشد یا آلوده به همانیدگی باشد، برای من خوش است. برای این که شناسایی می‌کنم که با من ذهنی عمل کرده‌ام و تقصیر خودم بوده. تو هر لحظه می‌خواهی شادی بی‌سبب را نصیب کنی چون تو حلوایی هستی، و من امتداد تو هستم. تو گوهر دیده و دل من هستی. دل من باید با مرکز عدم ببیند. من آگاه شده‌ام که جان من تویی و با هر بار فضاگشایی این جان افزایی، این شادی زندگی را در خودم می‌بینم؛ درحالی که در من ذهنی جانم را تبدیل به مسئله و درد می‌کنم، و روزبه‌روز زندگی زنده‌ام کمتر می‌شود.

نه به بالا نه به زیری، و نه جان در جهت است  
شش جهت را چه کنم، در دل خون پالایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ای زندگی تو در این ذهن من که بالا و پایین دارد و با دویی کار می کند، نیستی، و من با من ذهنی ام نمی توانم تو را بشناسم. اگر این رشته فکری همانیده را منفصل کنم، می فهمم که منی وجود ندارد و همه اش تو هستی. ذهن نمی تواند تو را نشان دهد. جان اصلی ما هم نمی تواند در جهت های مادی باشد. باید ساکن در این لحظه باشد. من این شش جهت را که ذهن نشان می دهد را نمی خواهم. چون باعث می شود دل من مادی شده و همانیدگی به مرکز بیاید و زندگی من تلف شده تبدیل به مانع و مسئله و درد شود.

سَر فرو کن، که از آن روز که رویت دیدم  
دل و جان مست شد و عقل و خرد سودایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

با هر بار فضاگشایی ناظر ذهنم می شوم و عیب‌های خودم را شناسایی می کنم، و این را فهمیده‌ام که با هشیاری جسمی در این جهان مادی با دل خون‌ریز نمی توانم زندگی کنم. بنابراین روی خودم کار می کنم، و با بی اهمیت کردن آن چیزی که ذهنم نشان می دهد مست شادی و عشق و برکات تو می شوم. در این مستی صنع و خرد و نظم‌دهی خداوند است، و ما این لحظه قدرت توانایی و تشخیص داریم و این فضاگشایی و شناسایی استعداد ماست.



هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است  
تلخ آید شکر اندر دهن صفرایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر انسانی که عاشق جسم است و اجازه می‌دهد آن جسم، آن فکر به مرکزش بیاید، آن انسان از جان واقعی از شادی حقیقی که از مرکز عدم می‌آید و از اعماق وجود ما می‌جوشد، محروم است، و به مذاقش تلخ می‌آید.

باید در خودمان ببینیم که آیا ما گنجایش گرفتن طرب زندگی را داریم؟ اگر زندگی شادی بدهد می‌توانیم هضمش کنیم؟ یا در دهان ما تلخ می‌شود؟ زندگی هر لحظه به ما شکر می‌دهد این سیستم من‌ذهنی آن را تبدیل به تلخی می‌کند، و ما باید چاره آن مرکز جسمی و همانیده را بکنیم.

ای که خورشید تو را سجده کند هر شامی  
کی بود کز دل خورشید به بیرون آیی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

خدایا همان طور که خورشید این جهانی با غروبش در شب به تو سجده می کند، ما هم خورشیدی هستیم که اگر جسمی به مرکز ما آمد و ذهن آن را مهم نشان داد، آن بهانه‌ای باشد برای تسلیم و فضاگشایی و دیدن روی تو. و ما صبر می کنیم تا از دل من ذهنی بی نهایت و ابدیت تو بیرون کشیده شود و خورشید حضور از مرکز ما بالا بیاید.

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری  
کوه ها را جهت ذره شدن می سایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

خداوندا تو آفتابی هستی، که از درون هر انسانی که ذره شود یعنی اشکالات و همانیدگی هایش را شناسایی کند و مرکزش را خالی کند و نسبت به من ذهنی کوچک تر شود، طلوع می کنی و در او به بی نهایت و ابدیت خودت زنده می شوی. ما من ذهنی توهمی را مانند کوه بزرگ و سخت ساخته ایم. اما تو با بی مرادی ها که به وسیله اتفاق این لحظه برای ما در نظر می گیری کوه من ذهنی ما را می سایی. به شرطی که ما آگاه باشیم و آن را مهم نگیریم و فضا را در اطراف هرآن چیزی که ذهن نشان می دهد باز کنیم و باز نگه داریم. در این صورت جاودانه می شویم و به مقصود آمدنمان می رسیم.

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری  
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

خداوند بی‌نهایت لطافت و فضاگشاست و ما هر جور فکر کنیم و با من‌ذهنی هر کاری بکنیم او فضا باز می‌کند، و این قدر انعطاف‌پذیری خیلی عجیب است. او از ابتدا جبار است و قوانینش را مانند قانون جبران و قانون مزرعه، قانون صبر و شکر لحظه‌به‌لحظه در زندگی ما اعمال می‌کند و در اجرای آن فرقی نمی‌گذارد.

نمی‌شود ما عاشق جسم باشیم و جان زندگی را هم داشته باشیم. نمی‌شود آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز ما بیاید و ما قربانی نشویم. خداوند نهان است و از جنس سکوت. این من‌ذهنی پر از غوغاست و چقدر عجیب است که ما به‌عنوان امتداد خدا متوجه نشده‌ایم که این غوغا فایده‌ای ندارد و چرا خداوند را که می‌تواند از مرکز ما طلوع کند معطل گذاشته‌ایم. پس ما ذهن را ساکت می‌کنیم و از سروصدای ذهن برای دیده شدن دست برمی‌داریم.

گر خطا گفتم و مقلوب و پراکنده مگیر  
ور بگیری تو مرا بخت نوام افزایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ما در من ذهنی راه به خطا رفتیم و بر خلاف گفتار «قضا و کُن فکان» عمل کردیم، و هیچ کدام از فکرها و حرف‌های ما به نفع ما نبوده، بلکه به ضرر ما بوده‌است. خدایا به خاطر این اشتباهاتمان ما را گرفتار مکن. می دانم تو جباری و قوانینت را اجرا خواهی کرد و مرا در ذهن گرفتار خواهی کرد؛ من هم یک راه دارم با فضاگشایی و عذرخواهی و برگشت به این لحظه، تو دوباره به من بخت نو شادی و آرامش و عشق و خرد را خواهی داد.

صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو  
یک دم زشت کنی، باز توأم آرایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹

خدایا صورت عشق و وحدت ما تو هستی. وقتی از درون ما طلوع کنی، ما سایه تو در این جهان می شویم و دنبال تو حرکت می کنیم. ما هشیار شده ایم به این که حرکتها و تغییرات ما در من ذهنی اشتباه بوده است و تنها تو هستی که ما را از بند من ذهنی آزاد می کنی. اگر تسلیم باشیم و یک لحظه دست از سر خودمان برداریم، و با من ذهنی دخالت نکنیم تو با خرد خودت ما را از درون آرایش می دهی.

می‌نماید که مگر دوش به خوابت دیدم  
که من امروز ندارم به جهان گنجایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

در این جهان هشیارانه تو را شناختم. وقتی به این درک رسیده‌ام که ذهنم مهم نیست و مهم فضاگشایی است و مرکز را عدم کرده‌ام، من تو را هشیارانه تجربه کرده‌ام، و به تو زنده شده‌ام و دیگر در ذهنم نمی‌گنجم و باید هرچه زودتر از ذهنم بیرون بپریم.

سارباناً بمخوابان شتر، این منزل نیست  
همرهان پیش شدستند، که را می پایی؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ای ساربان ای خدا من را به عنوان هشیاری در این منزل ذهن خوابان. ذهن آخرین هشیاری ما نیست و همه ما باید بیدار شویم و از ذهن حرکت کنیم. همه ما انسان‌ها از جنس تو هستیم. هم‌جنسان ما رفته‌اند؛ پس ما هم می‌توانیم برویم. باید پیدا کنیم چه چیزی ما را در ذهن نگه داشته‌است، قرین‌ها، فکرها و رفتار انسان‌ها، ولی هیچ چیزی نمی‌تواند جلوی ما را بگیرد، و من منتظر کسی نمی‌شوم. هرکسی خودش تنها می‌رود. پس خدایا منتظر که هستی؟



هین خمش کن که ز دم آتش دل شعله زند  
شعله دم می زند این دم تو چه می فرمایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

ما وقتی دیدیم مرکز عدم بسته شد، باید ذهن را خاموش کنیم، و دوباره فضاگشایی کنیم. برای این که اگر ذهن خاموش نشود، دردها و غصه‌های من‌ذهنی را بالا می‌آورد و مرکز ما جسم می‌شود، اما وقتی آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد را از اهمیت بیندازم، شعله عشق دوباره با فضاگشایی این لحظه از من بیان می‌شود، و من از زندگی می‌پرسم که چه می‌فرمایی؟

شمس تبریز چو در شمس فلک در تابد  
تابش روز شود از وی نابینایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

شمس تبریز همان خورشیدی است که از ذره بلند می شود و از درون ما طلوع می کند. وقتی خورشید حضور به هشیاری جسمی بتابد، ذهن ما نابینا می شود و ما دیگر با او نمی بینیم. برای این که شمس تبریز کل بینش ما را تصرف می کند. یعنی ما به بی نهایت و ابدیت او زنده می شویم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور  
رقیه، اردبیل 



آقای حسام از مازندران



بده یک جام ای پیر خرابات  
مگو فردا که فی التأخیر آفات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

آخر شب بود و من طبق معمول داشتم برنامه گنج حضور را در تخت خوابم می دیدم و سماور را با شعله کم روشن گذاشته بودم تا هر وقت خوابم گرفت چایی بنوشم تا خوابم ببرد، اما از قضا خوابم برد و دخترم هم قولنجش گرفته بود.

او قبلاً از من شنیده بود چای داغ و کمی هم نبات بهترش می کند و چون خیلی به این تجویز من اعتقاد داشت، شعله زیر سماور را زیاد می کند تا به جوش بیاید. اما بعدش او هم فراموش می کند و می خوابد. صبح که بیدار شدم و از اتاق بیرون آمدم خانه پر از دود شده بود.

زندگی به وسیله ما در جهان فرم یک آتشی مهیا کرده است برای پخت و پز یا در واقع همان پرورش دادن ما و زنده کردن ما هشیارانه به خودش. اما هر چه ما در این کار تأخیر کنیم و غفلت و فراموشی را هم چاشنی کار کنیم، ممکن است خسارات زیادی متحمل شویم و تاوان هنگفتی برای آن پردازیم و چه بسا به مقصود و به منظور زندگی زنده نشده از این دنیا برویم.

مکن راز مرا ای جان فسانه  
شنیدستی مجالسِ بِالْأَمَانِه

شنیدستی که الدینُ النَّصِيحَةَ؟  
نصیحت چیست؟ جستن از میانه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

دوزخ است آن خانه کان بی‌روزن است  
اصل دین ای بنده روزن کردن است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

در این کار آن آب بخار می‌شود و آن سرمایه حضور ما هم از دست می‌رود، همان‌طور که آتش و حرارت آن شعله کوچک سماور در نبود آب می‌توانست به کل خانه انتشار یابد و در ادامه خانه همسایه و چه بسا کل آپارتمان را فرا می‌گرفت. در این جا افسانه و کارافزایی‌های من ذهنی من هم می‌تواند به بقیه امورات من و دیگران سرایت کند و چه بسا به تخریب جامعه و حتی قسمتی از جهان هستی منجر شود.

نصیحت دین و زندگی این است که من ذهنی باید از میان برخیزد و من به عنوان امتداد خدا باید استکمال تعظیم کنم، یعنی این من موهومی را خوار کنم و تا می توانم تلاش کنم تا زندگی آن را به صفر برساند.

فضاگشایی اصل دین است، این که من ذهنی را یک گوشه بنشانم و به زندگی اجازه دهم کنترل اوضاع را به عهده بگیرد.



چیست تعظیم خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحید خدا آموختن؟  
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شبِ خود را بسوز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸ تا ۳۰۱۰

اما تعجیل و به‌دنبال آن ملامت کردن و ناامیدی که چرا زودتر کاری نکردم هم حیلۀ شیطان است.

به اندیشه فروبرد مرا عقل، چهل سال  
به شصت و دو شدم صید و ز تدبیر بجستم

ز تأخیر بود آفت و، تعجیل ز شیطان  
ز تعجیل دلم رست و، ز تأخیر بجستم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۲

آقای شهبازی بارها فرمودند شناسایی مساوی با آزادی است. در این جا هم، من به سرعت و به صورت غریزی  
به سمت منبع دود رفتم، بدون این که فکر کنم چه کسی باعث این اتفاق شده است.

اول سماور را خاموش کردم و بلافاصله پنجره‌ها را باز کردم. اگر خانه من پنجره نداشت چه جهنمی بر پا می‌شد و اگر در لحظه وقوع اتفاقات هم فضاگشایی نکنیم، چه آفات و چه افسانه‌هایی به‌همراه خواهد داشت، پس کار اصلی فضاگشایی است.

در کار تسلیم هم باید اول ذهن را خاموش کنیم و اتفاق این لحظه را بدون قیدوشرط بپذیریم و قضاوت نکنیم، آن‌وقت بلافاصله روزن خودش باز می‌شود؛ این یعنی «فضاگشایی». اما این نسخه‌ای از پیش‌نوشته‌شده نیست بلکه در لحظه رخ می‌دهد، وظیفه ما فقط استکمال تعظیم و تکرار و پیوستگی در کار است که در نهایت منجر به فضاگشایی کامل خواهد شد.

حسام از مازندران



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

«به نام خداوند عشق»

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق  
از بهر گشاییدن ابواب رسیده

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶

آقای شهبازی نازنین نمی دانم از چه بگویم و چگونه می توانم شکر و سپاس خداوند را به جای بیاورم که شما  
چه کار و چه انقلاب درونی که در من ایجاد کرده اید.

هزاران بار شکر و سپاس.

با دنیایی پر از درد با برنامه گنج حضور آشنا شدم. دردهای هشیارانۀ زیادی کشیدم که برای دردهایم احترام خاصی قائلم. این دردها تاریخچه زندگی ام می باشند که مرا دچار افسانه سازی های من ذهنی نکرد و از آن ها استفاده کردم، رشد کردم و بزرگ شدم.

داخل چاه همانیدگی ها بودم و در زندان ذهن و در زندان افکارم، و هر چالش و هر رویدادی که ذهنم آن را خوب و بد می کرد را پله کردم و طناب هدایتم را ساختم که مرا به سمت و سوی چهار برکت زندگی که همان حس امنیت، هدایت و قدرت و عقلش بود سوق داد. و از چاه دردها بیرونم آورد تا رنج هایم را به گنجها تبدیل کند.

و اجازه ندادم که سطح هشیاری حضورم پایین بیاید که در دردهایم گم بشوم و گیج. مسئولیت کیفیت هوشیاری ام را بر عهده گرفتم و معجزه داستان زندگی ام شدم.

من ذهنی خیلی فریبم می دهد و همیشه به من می گوید که: «زندگی ات تغییر نکرده است.»

چالش ها همان چالش هاست، نجواهایش را می شنوم که همواره به من گوشزد می کند که چرا این قدر شاد و خوشحالی و انرژی داری؟

شادی های بی سبب زندگی خیلی به سراغم می آیند که کودک درونم را فعال می کند و ترس برم می دارد که چرا مثل دیوانه ها می رقصی و می خندی، که دچار شک و دودلی می شوم، ولی به آن توجه نمی کنم و ادامه می دهم.

به این منظور به برنامه وصل نشده‌ام که بخواهم کسی را تغییر دهم یا اطرافیانم را عوض کنم، هدفم پیدا کردن شگفتی‌های درونم است و آشنایی با حالاتم.

در حیرانی‌ام و در حیرت، که چگونه سختی‌ها و مشکلات کمرنگ شدند و از مرکز به حاشیه رانده.

وقتی که قبضی می‌آید و فضا برایم تنگ می‌شود، هیچ‌وقت به زور و با من‌ذهنی فضاگشایی نمی‌کنم و وقتی که نمی‌توانم فضا را باز کنم، تسلیم شده و گریه‌ها سر می‌دهم و ناله‌ها و عاجزانه از خداوند کمک و یاری می‌خواهم که درمانده‌ام و ناتوان. نمی‌توانم حلش کنم تو خودت کمکم کن و راه‌حلش را نشانم ده.



و به طور معجزه‌آسایی فضای درونم را باز می‌کند و هدیه‌اش سالم بودن جسمم می‌باشد که تا این لحظه دچار هیچ‌گونه بیماری‌ای نشده‌ام، و همچنین هدیه‌اش آرامش و شادی بی‌سببی است که به سراغم می‌آید که گویا هیچ‌گونه اتفاقی و یا هیچ‌گونه خبری نبوده‌است.

افراد زیادی از انسیان به سراغم آمده‌اند که یا مرا با خودشان همانیده سازند یا من همانیده با آنها بشوم. در این مسیر و راه‌چالش‌های فراوانی را پشت‌سر گذاشته‌ام و مورد حمله من‌های ذهنی فراوانی که «خسته نشده‌ای با این همه مشکلات روی برنامه گنج حضور هستی و ادامه می‌دهی و می‌نویسی. به‌جای این کارها برو و به فکر مشکلات زندگی‌ات باش.»

و چقدر قضاوت شده‌ام و چقدر قضاوت می‌شوم، و چقدر برنامه را قضاوت. ولی من فقط و فقط فضا را باز کرده و به خود اجازه می‌دهم تا صدای مخالف را بشنوم و این امر مرا مصمم‌تر می‌کند و هیچ‌وقت مانع راه و کارم نشده‌است و نیروی مضاعفی در من دمیده شده و دمیده می‌گردد که ادامه بده و فقط در مسیر جاری باش و ناظر و شاهد، و به معنای واقعی نظاره‌گر دنیای پیرامون خودت و از تمامی رویدادها درس بگیر و اندرز.

« پس بپذیر تا جاری شوی که تا بتوانی در بر بگیری. »

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست  
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پرانرژی و سالم بمانید.  
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.  
زهرا سلامتی از زاهدان



خانم توران از استرالیا



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و عزیز و دوستان عزیز و بزرگوار.

متنی برگرفته از برنامه ۹۵۹ درمورد فضاگشایی. با اجازه تان فقط شماره گذاری کردم.

۱- یکی دیگر از چیزهایی که خاصیت خداوند است و ما هم داریم، فضاگشایی است. فضاگشایی خاصیت اصل ماست و به وسیله این من ذهنی نمی تواند اداره بشود. پس فضاگشایی معنی اش این است که آن خاصیت عدم بین و سکوت شنوی ما فضاگشا هم هست و استعدادی است در انسان ها که خودش بروز می کند. به زور نمی شود فضاگشایی کرد. کافی است شناسایی کنید که آن چیزی که در این لحظه ذهنم نشان می دهد مهم تر از فضای گشوده شده که خود زندگی است، خداوند است، خرد کل است، نیست.

۲\_ وقتی ذهنتان یک وضعیتی را نشان می‌دهد، شما مقاومت نمی‌کنید. مقاومت کردن یعنی انتظار نجات، انتظار کمک از آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد خواستن، به‌جای خود زندگی.

۳\_ شما ممکن است درگیر حرص باشید، درگیر خشم باشید، درگیر ترس باشید، درگیر یک درد گذشته باشید. وقتی دردهای گذشته می‌آید بالا، آن درد برای ما مهم است، ولی فضاگشایی در اطراف آن این است که من این درد را دارم، اصلاً مهم نیست، من الآن فضاگشایی می‌کنم، صبر می‌کنم که از این فضای گشوده‌شده خرد زندگی به من کمک کند، تا شفای زندگی بیاید.

۴\_ گر جام سپهر زهرپیماست  
آن در لب عاشقان چو حلاوت

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

اگر در مرکزتان یک چیزی باشد که معمولاً ذهنتان آن را نشان می‌دهد، زهرپیماست، اما اگر فضاگشایی کنید، بشوید جزو عاشقان، همان چیزی که به شما درد می‌خواست بدهد، زهر بدهد، تبدیل به حلاوت می‌شود. و اگر شما درک عمیق این موضوع را داشته باشید و همیشه این تمرین را انجام بدهید، در این صورت به زودی شما تبدیل خواهید شد.

۵\_ خود زندگی این فضاگشایی را در شما مثل استعداد حرف زدن، راه رفتن، فکر کردن شکوفا می‌کند. شما نمی‌توانید با من ذهنی این مرکز عدم را ایجاد کنید.

۶- پس هر اتفاقی مهم نیست؛ تبدیل به حلوا می شود. این اتفاقات را چه کسی به وجود می آورد؟ «قضا و کُن فُکان»، خرد کل برای ما به وجود می آورد. ما این پیغام را می گیریم که این اتفاق، بهترین اتفاق است که برای من می افتد و همین باید می افتاد که من این پیغام را بگیرم که باید فضاگشایی کنم در اطراف این اتفاق.

۷- پس یک نیروی برتری، یک خرد بیشتری ما را اداره می کند و می داند چه اتفاقی را در این لحظه به وجود بیاورد. ولی ما به خوبی می دانیم که در اطراف این اتفاق که ذهن نشان می دهد باید فضاگشایی کنیم، نباید مقاومت کنیم، نباید هیجانات منفی به وجود بیاوریم، نباید ناله و شکایت کنیم، خشمگین بشویم بگوییم این چه هست؟ یعنی ذهن را به کار نیندازیم.



۸\_ ما اصلاً نفهمیده‌ایم برای چه آمده‌ایم به این جهان. شما پرسید آیا ما آمده‌ایم به این جهان فقط بخوریم و تولیدمثل بکنیم و بعد هم زحمت بکشیم این چیزها را جمع کنیم و با همه دعا بکنیم و با خودمان هم بد باشیم و خودمان را فرسوده بکنیم، بعد هم بمیریم برویم؟ نه این نیست.

۹\_ بارها گفتیم منظور ما از آمدن به این جهان این بود که اول از جنس خدا بودیم، پس بی‌نهایت و ابدیت بودیم، بعد آمدیم در این جهان یک من‌ذهنی ساختیم، بعد فضا را باز کردیم، مرکز را عدم کردیم و این را عدم نگه داشتیم تا دوباره تبدیل به آن هشیاری اولیه شدیم؛ یعنی دوباره از جنس خدا شدیم، بی‌نهایت و ابدیت. آمدیم در این لحظه ساکن شدیم این دفعه آگاهانه هم جسم داریم، ولی آگاهانه به بی‌نهایت و ابدیت او ساکن و زنده هستیم.

۱۰\_ در حالتی که به بی‌نهایت و ابدیت او هشیارانۀ زنده هستیم، اگر این تن بیفتد، ما می‌مانیم، ما نمی‌میریم، برای چه؟ ما نمی‌دانیم برای چه؟ پس از یک مدتی خواهید دید که شما خیلی سهل‌گیر شدید. سهل‌گیری را شما می‌توانید در زندگی عادی تمرین کنید.

بی‌نهایت خداوند را شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر.

🙏 با احترام 🙏

توران از استرالیا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

